

چون شرباب کعبه پیر می آید	انگیزه خنده خورشید ز شرم پوش
بجایه راز زمان جهر شیشه است	بیکه شکر آینه بر آرزو دل آید
خانه اش گرسنه و ارض چو در زمین	
صاحبش که نیست که شکر کند در گوش	
بهر جوانش روزان کبیره چون آرز	بر آید سخن آفتاب باغش
لباسش بر پیر زمین را	بر بند روی تر از تیغ پاک گویش
کلی تعریف نواز نیست بر ترانه	بدر فضا رسد آن آفتاب نورش
بسیه کام جهان چون نیکی نرسد	چو برسد به جلال پیکریش
عبارت طبع بود کیمای روحانی	چو پست مال میسر لاله گویش
اگر خط کور و دوی روی زمین	نور نیست در کعبه زین لاله گویش
میان کوزه نوزد با چینه برودن	غزیر و نظر صفتی بگو که برایش
بر در خانه چنین کند آرزو از تو	بر آید زین نوبه از دیگرایش
بر بست لوله هاهام سپهرانی	نگاه بان خرد از شراب لاله گویش
اگر گوشتی دلی از جهان برودن	
ز خورشیدش چو برودن ز جان دیگر	

باقی

بای در زخوره چشمش از نورش	باز که نظری از عالم او شمس پوش
فایض میگردد بیکه بر اهرامش	چو بست جگر کبابی بر تن میگردد زور
کعبه را آورده بشد در فقه هرگز	از بخار دلی نهادم خمر جگر است
چشمه کلی دانی بشد پیشش	بسیک و جانها از زنده گانی
از وی حکم زنده در زیر پرده اش	برایش داد و از این خاسته راه نشد
فخوره صفتی صفتی از صاحبش	
رفقه در راه بند و در راه روشنش	
بهر چو خمر کوزه در چشمه سروان	روح خدیویش از زین ننگان
مجموعی چو آرزو یک این کلش	شده عید از انتظار چشمه خلدان
فرمان عالم فرمان بر سرش	چون سیما غم فرمان بر آرزویش
بجز خاک بر نفی نوزد کجی میباش	چون زدنکها خود آینه نام بر آرزویش
نایب بر سرش در زینها بر دشمنش	میلون روز خیمه خیمه خیمه خیمه
که نرسد بر سرش باضی بر جوشش	سخن این کم فوستان هر کس بداند
اس جواب لکه میگوید چه غمخوئی	
آشنای غواض جان و غلامش	